

ادبیات

چراغ، چراغان و چراغدان در شعر و گفتار شاعران متقدم و معاصر مدخل موضوع:

پیش از همه لازمست پیرامون چهار حرف معروف وناب الفبای زبان پارسی- دری (چ، پ، گ، ژ) که شامل الفبای عربی نمیشد و مخفف آنرا از زبان پدر بزرگوارم میرزا عبد الغفار "وفا" هنگام درس گرفتن پیش از مکتب شنیده و آموخته بودم، که چپگز است.

زیرا عربها: بجای چ، شین " چای را شای گویند"، بجای پ، ف " پیل را فیل گویند"، بجای گاف، غ " افگان را افغان گویند" و به جای ژ، ج " کژ را کج گویند" همینطور سپید را سفید، پارسی را فارسی و مانند اینها فراوانند.

این حروف چهارگانه (چپگز) در حساب ابجد کبیر عربی (ابجد، هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضطخ) که برای هر حرف ابجد متذکره یک عدد قایل اند، جایگاهی ندارد، زیرا این حروف عربی نیست، لذا عددی هم نمی توان برای آن در نظر گرفت، این درحالیست که در کتب قدیمه گفته شده است که هیچ حرف بدون عدد بوده نمیتواند. برخی ها تلاش نموده اند که برای همه حروف اعدادی را قایل شوند.

بمنظور روشن شدن هرچه بیشتر تعلقیت چهار حرف زبان پارسی- دری به زبان شیوای دری خواستم این مبحث را با فیض بردن از فرهنگ دهخدا و سایر یادداشتها به جستجو و تبصره پیرامون آن عده اشعار شاعران بزرگ پارسی - دری گوی معطوف داریم که به همین حروف ناب دری سخن و شعر گفته اند.

1) چراغ

چراغ وسیله روشنایی است که از نگاه شکل و ساختمان انواع مختلف دارد، چراغ کلمه پارسی است اما در ترکی نیز به عاریت گرفته شده و در اشعار شاعران به مفاهیم مختلف چون: روشنی، روشنایی، خورشید و ماه و فروغ یاد نموده اند:



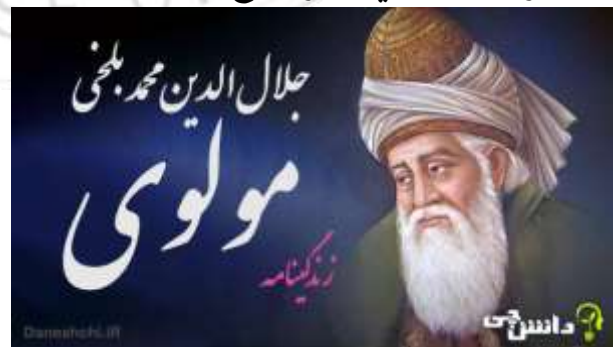
بیدل گوید:

چراغ ابلهان عمری ست می سوزد در این محفل
چه باشد یک شرر بالذ فروغ طبع آگاهی
یا:

آب گردید دل و ناله همان عجز تو است
رشته فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ
هرکجا گرد کند شمع خیالم بیدل
شعله از شرم نشیند پس زانوی چراغ
از فردوسی میخوانیم:



گر بخواهی ور نخواهی با چراغ
دیده گردد نقش باز و نقش زاغ
مولانا در مثنوی معنوی
برفت آن بت مهربانم زیباغ
بیاورد رخشنده شمع و چراغ
طلایه ندارد و شمع و چراغ
یکی سوی دشت و یکی سوی باغ



مولانای بلخی گفته است:

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست



فرخی سیستانی گوید:

دولت تو روغن است و ملک چراغ

زنده توان داشتن چراغ به روغن

سنایی غزنوی از چراغ گوید:

علم کز بهرباغ و راغ بود

همچو م دزد را چراغ بود

دود چراغ بی فایده خوردن کار خردمندان نیست (گلستان سعدی)، چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد (گلستان) ویا ناصر خسرو گوید:

کسی دارد از علم عالم فروغ

که او چون قلم خورد دود چراغ



یا حافظ گوید:

به فروغ چهره زلفت همه شب زنده دل

چه دلاور است دزدی که در شب چراغ دارد

چراغ در چند مثل و حکم معروف زبان پارسی دری چنین است:

-چراغ از بهر تاریکی نگهدار.

- چراغ ز چراغ گیرد نور.
- چراغ به پای خود روشنایی ندهد.
- چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد.
- چراغ دروغ فروغ ندارد.
- چراغ ستمگار تا بامداد نسوزد.

یک نکته معروف :

چراغی که ایزد بر افروزد

هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

واژه چراغ را احمد شاملو برای بیان اندیشه خود برگزیده و این واژه را جهل ستیز و روشن گر جلوه داده و با چراغی در دست به جنگ سیاهی ها می رود:

چراغی به دستم

چراغی در برابرم

من به جنگ سیاهی می روم

فریاد من همه گریز از درد بود

واژه با واژه با نور

نباید فراموش کرد که شعر پارسی- دری، کلام بیداری است. سخن از دل و آرامش جان تا همیشه پابرجای خواهد بود.



چنانچه حافظ می گوید:

چراغ افروز چشم ما نسیم زلف جانان است

مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی

حافظ گوید:

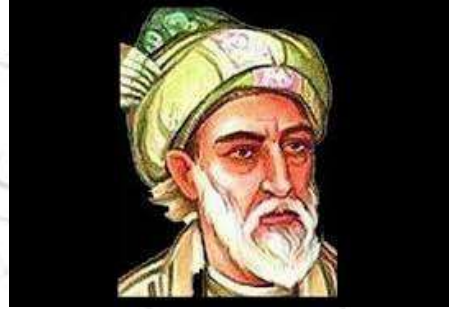
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است

روشنایی بخش چشم اوست خاک پای تو

واژه های ترکیبی چراغ فراوانند: چهل چراغ، شب چراغ، ماه چراغ، چراغ آسمانی، چراغ عالمتاب، چراغ آسیا، چراغ عالم افروز، هفت چراغ، چراغ خطر، چراغ لنگرو دههای دیگر

(2) چراغان:

عبارت از ایجاد روشنایی فراوان که در شبهای جشن ها و جشنواره ها معمول است.



صایب گوید:

زمین مرده احیا کردن آیین کرم باشد

چراغان کن بداغ خود دل ویرانه ما

-چراغان شب باران، چراغان شب مهتاب، هرکدام معروف وکنایه از آن است که طرف لطفی ندارد.

رفتی واز اشک بلبل در چمن طوفان گذشت

روز بر گل چون چراغان شب باران گذشت

فرهنگ آندارج

سوختیم وجوهر ما برکسی ظاهر نشد

چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم

(3) چراغدان

انجایی که در آن چراغ گذارند تا از باد وباران محفوظ بماند.

گل را چه گرد خیزد از ده گلابزن

مه را چه ورغ بندد از صد چراغدان

از کلیه ودمنه (ورغ در اینجا به مفهوم تیره گی و تاریکی آمده است)

برخی جانث شوم که شمع فلک را (شمع افق را)

پیش بمیرد چراغدان ثریا

سعدی

چراغدان نام محلی در غرچستان وچغچران (افغانستان مرکزی) است که از آنجا میرزا محمد زمان
یراق (ساز و برگ و افزار و سلاح) گرفت واز آنجا بسوی کندهار و به بلخ شتافت. (از حبیب السیر
خیام)

چراغ و چراغان و چراغدان سه لغتی اند که حرف (چ) را با خود حمل مینمایند و جز چهار حرف ناب
چیگز زبان دری اند.

ادامه دارد...

